شیرازه

لحظه‌های بلاتکلیفی

رازوینتربورن

● **شرق:** اکهی را باز می‌کنم و دوباره می‌خوانم. واقعا هیچ اطلاعات دیگری ندارد. اصلا نگفته برای چه کسانی باید کار کند یا دوره کاری‌اش چقدر طول می‌کشد. برای خودم هم جای سؤال است که بدون این اطلاعات در ابتدا چه چیزی توجه من را به چیستان‌دار این کار جلب کرد. زندگی‌ام همواره با بودم از بلاتکلیفی: بلاتکلیفی هر روز مچ می‌زد. هر طلوع و غروب انتظار نداشتیم شاهد روز بعد باشیم. هر شب که منتظر فروریختن بمب و اگهاز ترانه‌ای بودیم. اگر فرصت اضافه‌ای بود که اتفاقی به دست می‌آوردیم. بلاتکلیفی همان چیزی بود که زنده نگهم می‌داشت. همین که می‌دانستم لحظه‌ای که در آن به سر می‌برم احیانا تا ابد طول نمی‌کشد و اتفاقی دیگه به‌زودی از راه می‌رسد. لحظه تغییر و نوشدن که زمین زیر پایم را عوض می‌کند و من را به جلو فراهم‌می‌خواند. توی کوئیکزر اولتی اما زمین سفت و سخت سر جایش جسبید. آن‌قدر سفت و سخت که احساس می‌کنم توپش فرو می‌روم. آنچه خواندید سطرهایی بود از فصل اول رمان «زنی در آینه». نوشته ریکا جیمز، نویسنده استرالیایی، که با ترجمه نسترن ظهیری در نشر ققنوس منتشر شده است. «زنی در آینه» رمانی است که وقایع آن در دو زمان اتفاق می‌افتد. یکی از دو شخصیت اصلی این رمان زنی است به نام الیس میلر که در سال ۱۹۴۷ مبری سرخانه دوقلوهایی می‌مادر به نام ادموند و گنستانس می‌شود. شخصیت دیگر رمان، راشل، در سال ۲۰۱۸ زندگی می‌کند. راشل، چنان‌که در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی رمان آمده «پس از تولد به فرزندخواندگی پذیرفته شده و از اصل و نسبش چیزی نمی‌داند». برای راشل نامه‌ای می‌آید و در این نامه خبر مرگ یکی از اقوام ناشناس راشل را به او می‌دهند. این خبر عامل محرکی می‌شود برای سفر راشل به کورنوول به این امید که اسرار خانوادگی‌اش را کشف کند. پای راشل به ویتربورن، جایی که الیس میلر در سال ۱۹۴۷ در آن معلم سرخانه است، باز می‌شود و بدین‌ترتیب داستان‌های دو شخصیت در دو زمان مختلف در جایی با هم تلاقی می‌کنند. آنچه می‌خوانید سطرهایی دیگر است از این رمان: «دریا با همان رنگ آسمان برق می‌زد. این‌که این‌چنین قوق‌العاده تغییر می‌کرد باورکردنی نبود. در نیوبورک آب و هوا تغییر می‌کرد و راشل بین آن‌همه آسمان‌خراش به‌ندرت می‌توانست حتی به اندازه یک تمبر بیستی تکه‌ای از آسمان را ببیند. آن‌جا آسمان موزاییکی بود، اما آن‌جا پهنای بیکرانه بود. گنبدی که وقتی در گستره آب منعکس می‌شد تأثیر شگرفی از بیوستگی به آدم منتقل می‌کرد. می‌توانست ویتربورن را تصور کند که در گویی شیشه‌ای گیر افتاده. همچون طرحی که اسمیر کاغذ. و او نقطه‌ی کوچک و تنها علامت زندگی آن. البته یک نفر دیگر هم بود. راشل صدای ماشینی را شنید که به سمت تپه‌ها می‌پیچید. به‌موقع رسید و لندرور جک را دید که به خانه نزدیک می‌شود.

زنی در آینه
ریکا جیمز
ترجمه نسترن ظهیری
نشر ققنوس

«عدی روز دلم غلغل همان لحظه را زده بود. همان لحظه‌ای که آفتاب برود و سر غروب بشود و فلکه‌ی چهارم را پیاده و سرخوش کز کنم و کوچه پس کوچه کنم تا برسم سر در کارخانه‌ی روغن‌نباتی. از هوایی که انگار روغن با دراتش بوی دم رخته‌اند. باید کار کنم با دوره کاری‌ام تنی سینه و بعد خیابان را جست بزنم آن سو و برسم سمت ترمینال جنوب. استوانه‌ی پتوپهن سوزانه را دور بزنم و دور بزنم. چندین و چند بار. انگار زدنده از جلوی در همی تعاونی‌ها بیستر از بیست بار است که رد شده‌ام. باز آخر، دست جلوی در تی‌تی‌ای. بلت را از جیب پشتی شلوارم بیرون بکشم و برانداز‌ش کنم. مثلا نگرانم. مثلا بادم رفته وقت حرکت اتوبوس سخت غروب است. مثلا مریم خانم است و زود باید خودم را برسانم به صندلی تک‌مانده‌ی منتظر. عدی روز دلم غلغل همان لحظه‌ای را زده بود که نگاهی بیندازم به ساعت مچی دیجیتالی و دو نقطه‌ی میان اعداد را سه، دو، یک کند حتی توی بغ برم که به راننده‌گی‌ای بی‌پایانش ادامه می‌داد. که تا بحرم‌فرت که عکسی را یک درخت در فاصله دور میان خیطت بوشیده در برف بگیرد. شدنی! بهانه بود که از شهر بیرون باشد. روی جاده در طبیعت». فرشید میرطاهر، به عکس‌های کیارستمی اشاره می‌کند. عکسهایی از طبیعت که به مرور جای بیشتری در فضای ذهنش بازکرد و در فاصله فیلم‌هایش بیشتر عکاسی می‌کرد و به این ترتیب «عکاسی از طبیعت جای نقاشی» از طبیعت را گرفت. «عدی روز جمعه کاری جز نقاشی نکنم و این غیرممکن است». لیلی گلستان به‌تاجر سکوت می‌کند اما چند ماه دیگر با همین صحنه از تو تکرار می‌شود. با این حال «نمایشگاه نقاشی ممکن نشد...». «بدام می‌آید اواخر دهه شصت بود. ـسالش را درست به خاطر نمی‌آورم. ـکه از من و چند دوست نزدیک دیگر دعوت کرد که به دیدن نقاشی‌های تازه‌اش بروم. رفتیم و از این همه تبحر حیرت کردیم و هرکدام هم یکی. دو تا نقاشی خریدیم». این فکر پس ذهن لیلی گلستان می‌ماند که چه خوب می‌شد همین فکر هم آمده علیرضا انصاریان. بعد نقاشی هست که صاحبش مانی حقیقی است. یک فنجان چای روی میز با یک پاکت بستی که نام عباس کیارستمی روی آن نوشته شده به خط خودش و انگار نامه‌ای است و میز کنار پنجره‌ای است که ابرها و سبزه‌ها در حرکت وجیک دیز رو با فکر وقته است. بعد از این عکس سخن ناشر و دو مقدمه آمده است و بعد نقاشی‌هایی که همه از طبیعت هستند و نیز مقدمه‌ی تازه و در این میان تنها نقاشی آخر است که با دیگر آثار فرق دارد و آن نقاشی است از سیبی در بشقاب که کنارش نوشته شده برای هوشیار عباس. اسفند ۱۳۶۸. ناشران و گردآورندگان کتاب گویا سعی داشتند در کتاب تنها بر عباس کیارستمی نقاش تأکید شد. و از این‌رو جز سه عکس که از کیارستمی گرفته شده و یکی هم از کیارستمی و فرشید مثقالی و دو تا از هایکوهای او اصرای در کار نبوده تا عکاسی و شاعری کیارستمی نیز جلوه کند. تنها دو سه عکس از او و دو هایکو. یکی اول کتاب و دیگری در آخر: «از صدای رشد علف‌ها/ از خواب بریدم»، و «کندم‌ها را/ درو کردند/ نور ماه/ بر کاه».

مداد عباس
گزیده‌ای از نقاشی‌های عباس کیارستمی
نشر نظر

داستان زندگی پرثمر و با افتخار مداد عباس

رونمایی از کیارستمی نقاش

● **شرق:** عباس کیارستمی را به فیلم‌سازی، عکاسی و شاعری می‌شناسند؛ اما کمتر کسی شاید از نقاشی‌های او خبردار باشد. اینک اما به همت لیلی گلستان و بهمن و احمد کیارستمی، نقاشی‌های او نیز در گالری گلستان به نمایش درآمده‌اند و همزمان گزیده‌ای از کزیده نقاشی‌هایش در نشر نظر منتشر شده است با عنوان «داستان زندگی پرثمر و بافتخار مداد عباس». ابتدای کتاب سخنی از ناشر آمده: «یادگاری از دوست». بهمن‌پور می‌نویسد: «این کتاب یادگاری ارزشمندی است از عباس کیارستمی در نبود او. تصویری از مکاشفه‌هایش در پیوند با طبیعت، که محبوب نخستینش بود. نقاشی‌های مدادرنگی عباس کیارستمی همانند هایکوها، عکس‌ها و فیلم‌های او، همگی آینه عشقی بی‌دریغش به طبیعت هستند». بعد از سخن ناشر، مقدمه‌ای هست که فلم لیلی گلستان با عنوان «جای سیاه او» که در آن می‌خوانیم چندین بار به کیارستمی پیشنهاد می‌دهد نمایشگاهی از نقاشی‌هایش بگذارد و او در پاسخ می‌گوید خیلی دوست دارد. این کار را بکند اما این کار مستلزم دست‌کم شش ماه نشستن و نقاشی‌کردن است: «یعنی هیچ کاری جز نقاشی نکنم و این غیرممکن است». لیلی گلستان به‌تاجر سکوت می‌کند اما چند ماه دیگر باز همین صحنه از تو تکرار می‌شود. با این حال «نمایشگاه نقاشی ممکن نشد...». «بدام می‌آید اواخر دهه شصت بود. ـسالش را درست به خاطر نمی‌آورم. ـکه از من و چند دوست نزدیک دیگر دعوت کرد که به دیدن نقاشی‌های تازه‌اش برویم. رفتیم و از این همه تبحر حیرت کردیم و هرکدام هم یکی. دو تا نقاشی خریدیم». این فکر پس ذهن لیلی گلستان می‌ماند که چه خوب می‌شد دیگران هم نقاشی‌های کیارستمی را می‌دیدند. «و این خواست، سالیان سال در گوشه ذهنم ماند و هراژگاهی هم تلنگرش را به من می‌زد. تا بالاخره تصمیم گرفتم این کار را انجام دهم». او فکرش را با احمد و بهمن کیارستمی در میان می‌گذارد و آنان هم استقبال و هم همراهی می‌کنند تا نقاشی‌های عباس کیارستمی جمع شوند. نشدجوی نقاشی‌ها آغاز می‌شود و به‌روایت خانم گلستان به عالم و آدم سپردند که پرس‌وجو کنند تا نقاشی‌ها را پیدا کنند. «ـ کار در خارج از کشور پیدا شد که به‌تاجار از صاحبانش خواستیم عکس با کیفیت بگیرند و برایمان بفرستند که لطف کردند و فرستادند. این سه کار در کتاب هست اما در نمایشگاه نیست». در میانه راه تصمیم بر این می‌شود که در کنار نمایش این آثار، کتابی هم از گزیده نقاشی‌های کیارستمی منتشر شود تا مخاطبان بیشتری امکان دیدن آنها را پیدا کنند و سرانجام این اتفاق افتاد و خواست لیلی گلستان برآورده شد: کتاب «مداد عباس» در تیراژ ۱۱۰۰ نسخه در نشر نظر منتشر شد شامل بیست و چند نقاشی و چند عکس از او و نقاشی‌ها هم در گالری گلستان به نمایش درآمد که تا بیست‌وهفت آبان امکان تماشای آنها هست. اغلب نقاشی‌ها صاحبانی دارند ازجمله لیلی گلستان، مانی حقیقی، نیکی کریمی، پریوش کنجی، خانواده طاهرباز و هوشیار خیابانی و ۲۴ نقاشی هم در اختیار خانواده کیارستمی است. کتاب «مداد عباس» مقدمه دیگری هم دارد به قلم فرشید مثقالی، دوست دیرین کیارستمی که عنوانش «آرامش در طبیعت» است: «عصر یک روز تعطیل در فصل بهار با عباس از منزل مرتضی میرز در کردان عازم تهران شدیم... آفتاب دمکم خورشید بود و از فصل اول رمان «زنی در آینه». نوشته ریکا جیمز، نویسنده استرالیایی، که با ترجمه نسترن ظهیری در نشر ققنوس منتشر شده است. «زنی در آینه» رمانی است که وقایع آن در دو زمان اتفاق می‌افتد. یکی از دو شخصیت اصلی این رمان زنی است به نام الیس میلر که در سال ۱۹۴۷ مبری سرخانه دوقلوهایی می‌مادر به نام ادموند و گنستانس می‌شود. شخصیت دیگر رمان، راشل، در سال ۲۰۱۸ زندگی می‌کند. راشل، چنان‌که در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی رمان آمده «پس از تولد به فرزندخواندگی پذیرفته شده و از اصل و نسبش چیزی نمی‌داند». برای راشل نامه‌ای می‌آید و در این نامه خبر مرگ یکی از اقوام ناشناس راشل را به او می‌دهند. این خبر عامل محرکی می‌شود برای سفر راشل به کورنوول به این امید که اسرار خانوادگی‌اش را کشف کند. پای راشل به ویتربورن، جایی که الیس میلر در سال ۱۹۴۷ در آن معلم سرخانه است، باز می‌شود و بدین‌ترتیب داستان‌های دو شخصیت در دو زمان مختلف در جایی با هم تلاقی می‌کنند. آنچه می‌خوانید سطرهایی دیگر است از این رمان: «دریا با همان رنگ آسمان برق می‌زد. این‌که این‌چنین قوق‌العاده تغییر می‌کرد باورکردنی نبود. در نیوبورک آب و هوا تغییر می‌کرد و راشل بین آن‌همه آسمان‌خراش به‌ندرت می‌توانست حتی به اندازه یک تمبر بیستی تکه‌ای از آسمان را ببیند. آن‌جا آسمان موزاییکی بود، اما آن‌جا پهنای بیکرانه بود. گنبدی که وقتی در گستره آب منعکس می‌شد تأثیر شگرفی از پیوستگی به آدم منتقل می‌کرد. می‌توانست ویتربورن را تصور کند که در گویی شیشه‌ای گیر افتاده. همچون طرحی که اسمیر کاغذ. و او نقطه‌ی کوچک و تنها علامت زندگی آن. البته یک نفر دیگر هم بود. راشل صدای ماشینی را شنید که به سمت تپه‌ها می‌پیچید. به‌موقع رسید و لندرور جک را دید که به خانه نزدیک می‌شود».

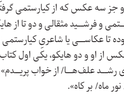

مدابجایی ایستاده بودیم
رضا فکری
نشر مروارید

دغدغه‌های یک نسل

«عدی روز دلم غلغل همان لحظه را زده بود. همان لحظه‌ای که آفتاب برود و سر غروب بشود و فلکه‌ی چهارم را پیاده و سرخوش کز کنم و کوچه پس کوچه کنم تا برسم سردر کارخانه‌ی روغن‌نباتی. از هوایی که انگار روغن با دراتش بوی دم رخته‌اند. باید کار کنم با دوره کاری‌ام تنی سینه و بعد خیابان را جست بزنم آن سو و برسم سمت ترمینال جنوب. استوانه‌ی پتوپهن سوزانه را دور بزنم و دور بزنم. چندین و چند بار. انگار زدنده از جلوی در همی تعاونی‌ها بیستر از بیست بار است که رد شده‌ام. باز آخر، دست جلوی در تی‌تی‌ای. بلت را از جیب پشتی شلوارم بیرون بکشم و برانداز‌ش کنم. مثلا نگرانم. مثلا بادم رفته وقت حرکت اتوبوس سخت غروب است. مثلا مریم خانم است و زود باید خودم را برسانم به صندلی تک‌مانده‌ی منتظر. عدی روز دلم غلغل همان لحظه‌ای را زده بود که نگاهی بیندازم به ساعت مچی دیجیتالی و دو نقطه‌ی میان اعداد را سه، دو، یک کند حتی توی بغ برم که به راننده‌گی‌ای بی‌پایانش ادامه می‌داد. که تا بحرم‌فرت که عکسی را یک درخت در فاصله دور میان خیطت بوشیده در برف بگیرد. شدنی! بهانه بود که از شهر بیرون باشد. روی جاده در طبیعت». فرشید میرطاهر به عکس‌های کیارستمی اشاره می‌کند. عکسهایی از طبیعت که به مرور جای بیشتری در فضای ذهنش بازکرد و در فاصله فیلم‌هایش بیشتر عکاسی می‌کرد و به این ترتیب «عکاسی از طبیعت جای نقاشی» از طبیعت را گرفت. «عدی روز جمعه کاری جز نقاشی نکنم و این غیرممکن است». لیلی گلستان به‌تاجر سکوت می‌کند اما چند ماه دیگر باز همین صحنه از تو تکرار می‌شود. با این حال «نمایشگاه نقاشی ممکن نشد...». «بدام می‌آید اواخر دهه شصت بود. ـسالش را درست به خاطر نمی‌آورم. ـکه از من و چند دوست نزدیک دیگر دعوت کرد که به دیدن نقاشی‌های تازه‌اش برویم. رفتیم و از این همه تبحر حیرت کردیم و هرکدام هم یکی. دو تا نقاشی خریدیم». این فکر پس ذهن لیلی گلستان می‌ماند که چه خوب می‌شد دیگران هم نقاشی‌های کیارستمی را می‌دیدند. «و این خواست، سالیان سال در گوشه ذهنم ماند و هراژگاهی هم تلنگرش را به من می‌زد. تا بالاخره تصمیم گرفتم این کار را انجام دهم». او فکرش را با احمد و بهمن کیارستمی در میان می‌گذارد و آنان هم استقبال و هم همراهی می‌کنند تا نقاشی‌های عباس کیارستمی جمع شوند. نشدجوی نقاشی‌ها آغاز می‌شود و به‌روایت خانم گلستان به عالم و آدم سپردند که پرس‌وجو کنند تا نقاشی‌ها را پیدا کنند. «ـ کار در خارج از کشور پیدا شد که به‌تاجار از صاحبانش خواستیم عکس با کیفیت بگیرند و برایمان بفرستند که لطف کردند و فرستادند. این سه کار در کتاب هست اما در نمایشگاه نیست». در میانه راه تصمیم بر این می‌شود که در کنار نمایش این آثار، کتابی هم از گزیده نقاشی‌های کیارستمی منتشر شود تا مخاطبان بیشتری امکان دیدن آنها را پیدا کنند و سرانجام این اتفاق افتاد و خواست لیلی گلستان برآورده شد: کتاب «مداد عباس» در تیراژ ۱۱۰۰ نسخه در نشر نظر منتشر شد شامل بیست و چند نقاشی و چند عکس از او و نقاشی‌ها هم در گالری گلستان به نمایش درآمد که تا بیست‌وهفت آبان امکان تماشای آنها هست. اغلب نقاشی‌ها صاحبانی دارند ازجمله لیلی گلستان، مانی حقیقی، نیکی کریمی، پریوش کنجی، خانواده طاهرباز و هوشیار خیابانی و ۲۴ نقاشی هم در اختیار خانواده کیارستمی است. کتاب «مداد عباس» مقدمه دیگری هم دارد به قلم فرشید مثقالی، دوست دیرین کیارستمی که عنوانش «آرامش در طبیعت» است: «عصر یک روز تعطیل در فصل بهار با عباس از منزل مرتضی میرز در کردان عازم تهران شدیم... آفتاب دمکم خورشید بود و از فصل اول رمان «زنی در آینه». نوشته ریکا جیمز، نویسنده استرالیایی، که با ترجمه نسترن ظهیری در نشر ققنوس منتشر شده است. «زنی در آینه» رمانی است که وقایع آن در دو زمان اتفاق می‌افتد. یکی از دو شخصیت اصلی این رمان زنی است به نام الیس میلر که در سال ۱۹۴۷ مبری سرخانه دوقلوهایی می‌مادر به نام ادموند و گنستانس می‌شود. شخصیت دیگر رمان، راشل، در سال ۲۰۱۸ زندگی می‌کند. راشل، چنان‌که در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی رمان آمده «پس از تولد به فرزندخواندگی پذیرفته شده و از اصل و نسبش چیزی نمی‌داند». برای راشل نامه‌ای می‌آید و در این نامه خبر مرگ یکی از اقوام ناشناس راشل را به او می‌دهند. این خبر عامل محرکی می‌شود برای سفر راشل به کورنوول به این امید که اسرار خانوادگی‌اش را کشف کند. پای راشل به ویتربورن، جایی که الیس میلر در سال ۱۹۴۷ در آن معلم سرخانه است، باز می‌شود و بدین‌ترتیب داستان‌های دو شخصیت در دو زمان مختلف در جایی با هم تلاقی می‌کنند. آنچه می‌خوانید سطرهایی دیگر است از این رمان: «دریا با همان رنگ آسمان برق می‌زد. این‌که این‌چنین قوق‌العاده تغییر می‌کرد باورکردنی نبود. در نیوبورک آب و هوا تغییر می‌کرد و راشل بین آن‌همه آسمان‌خراش به‌ندرت می‌توانست حتی به اندازه یک تمبر بیستی تکه‌ای از آسمان را ببیند. آن‌جا آسمان موزاییکی بود، اما آن‌جا پهنای بیکرانه بود. گنبدی که وقتی در گستره آب منعکس می‌شد تأثیر شگرفی از پیوستگی به آدم منتقل می‌کرد. می‌توانست ویتربورن را تصور کند که در گویی شیشه‌ای گیر افتاده. همچون طرحی که اسمیر کاغذ. و او نقطه‌ی کوچک و تنها علامت زندگی آن. البته یک نفر دیگر هم بود. راشل صدای ماشینی را شنید که به سمت تپه‌ها می‌پیچید. به‌موقع رسید و لندرور جک را دید که به خانه نزدیک می‌شود».

گفت‌وگو با محمود حدادی به مناسبت انتشار ترجمه‌های تازه‌اش

سفر یک‌طرفه روشنفکران

پیام حیدرقزوینی

«سفر دریایی با دن کیشوت» از توماس مان و «هرمان و دوروته» آ، از کوئنتین تارانتینو، ترجمه‌های محمود حدادی‌اند که به ترتیب در نشر نو و نشر گویا به چاپ رسیده‌اند. «سفر دریایی با دن کیشوت» حاصل اولین سفر توماس مان به آمریکا در سال ۱۹۳۴ است. سفری که با امکانات آن دوران با کشتی‌های اقیانوس‌پیما ممکن می‌شد و کم‌وبیش ده روزی طول می‌کشید. توماس مان در این سفر دریایی خود را با خواندن «دن کیشوت» سرگرم می‌کرد و در روزهای سفر، هم مشاهداتش را می‌نوشت و هم نظراتش را درباره رمان سروانتس. سفرنامه کوتاه توماس مان به لحاظ تاریخی حائز اهمیت است چرا می‌توان آن را اولین اسناد ادبیات آلمانی در دوران هجرت دانست. هرچند در این کتاب کمتر اشاره مستقیمی به شرایط تاریخی آن دوران شده است اما در لابه‌لای یادداشت‌های توماس مان می‌توان تصویری از وضعیت بحرانی زمانه به دست آورد. یادداشت‌های توماس مان در این سفر از جنبه‌ای دیگر هم حائز اهمیت است چراکه دربرگیرنده نظرات یکی از مهم‌ترین نویسندگان قرن بیستم درباره اثری کلاسیک و جهانی است. جزایر، نگاه شکاک و بدبین توماس مان نسبت به جهان مدرن در بخش‌هایی از این یادداشت‌هایش دیده می‌شود و او به عنوان نویسنده‌ای بورژوا و البته رئالیست، تضادهای وضعیتی را که در آن به سر می‌برد عیان کرده است. ترجمه دیگر حدادی، داستانی است از کوئنتین تارانتینو، «هرمان و دوروته» آ، که در سال ۱۷۹۷ نوشته شده. پایه روایت کوئنتین در این اثر واقعه‌ای تاریخی بوده که به سال ۱۷۳۱ مربوط بوده است. کوئنتین به میانجی واقعه‌ای تاریخی نقدی بر انقلاب جمهوری‌خواهانه فرانسه نوشته است و این موضوع یکی از دلایل اهمیت این داستان است. به مناسبت انتشار این دو کتاب، با محمود حدادی گفت‌وگو کرده‌ایم و از او درباره جایگاه و اهمیت این دو اثر، سنت سفرنامه‌نویسی در ادبیات آلمانی‌زبان و همچنین ادبیات مهاجرت پرسیده‌ایم.

عکس: امیر جدیدی

سفر دریایی با دن کیشوت
توماس مان
ترجمه محمود حدادی
نشر نو

هرمان و دوروته آ
یوهان وفلگانگ فون گوته
ترجمه محمود حدادی
نشر گویا

سفرنامه چندین قرن یگانه رسانه‌ای بود که مردم عادی به کمکش می‌توانستند از دورست‌ها و شگفتی‌های جهان تصویری به دست بیاورند. اما اگر به گذشته نزدیک برگردیم، سفرنامه‌نویسی در دوران هجرت و فرار از چنگال فاشیسم اوجی بلند یافت و امروزه هم به واسطه جهانی‌شدن ادبیات و پدیده مهاجرت، به طور طبیعی زمینه نگارش بیشتری برای آن فراهم شده است.

تومان مان مناسبات انسانی را در دوراهه آ و نیاز هستی همیشه مبتلا به کاستی می‌بیند. برای همین است که می‌توان گفت تصویری طنزآمیز از انسان‌ها ارائه می‌دهد. ظاهرا گوته در تعریف طنز آن را آگاهی‌ای می‌داند که به لطف آن می‌کوشیم عیب‌های خودمان را ببینیم و خطاهامان را اسباب شوخی کنیم. چراکه یقین یا که دست‌کم امید دریابان بتوانیم بر این صفحه‌ها فایق آییم

نظرتان درباره ترجمه محمد قاضی از «دن کیشوت» چیست؟

امروزه امر ترجمه به دیدگاه‌های بخته و پرورده نظری نیکه دارد و برعکس ده‌های نخست قرن بیستم و سرآغاز نهضت ترجمه در این کشور نمی‌توان جای خود میدانی باز و آزاد قائل شود. بگذریم اصولی که در این میان قول عام یافته‌اند و هنجار شده‌اند، تنها در این زمینه می‌توان از جمله رعایت امانت در قالب نویسنده اثر، برای این کار مترجم باید در عین طاقت، بسیار هم فروتن باشد در عین کوزیاست، باید کتاب زیبایی‌شناختی زبان، از سبک نویسنده نزد نشود. محض توفیق در این کار، معقول و منطقی آن است که مترجم اثری را برای ترجمه به دست بگیرد که با روحیه و قلم خودش سازگاری یا هماهنگی دارد. از این دید آقای قاضی با انتخاب «دن کیشوت» کامی بسیار دلنشین و بربرکت در راه ترجمه برداشته است. شوخ‌طبعی و طنز ذاتی او موجب شده است به طرز طبیعی به سبک طنز قلم سروانتس بسیار نزدیک شود. با گذشت زمان، این کوشش آقای قاضی یک حسن دیگر هم باقیه است و آن باستان‌شدن بیش از پیش زبان اوست با نظر به روند تحول زبان فارسی در این چند دهه اخیر. با این حال می‌شد در برخی جزئیات، در این ترجمه ویرایشی انجام داد که البته نمی‌دانم از دید اخلاقی این کار آیا درست باشد، و آیا نباید بعد از مرگ اینان، جایی که دستش در دفاع از اثرش کوتاه است، چنین اجازه‌ای دارد یا نه. اما آنچه مسلم و یقین روایت اینکه می‌شود در چاپ تازه آن رسم‌الخط جدید را به کار گرفت و اصلاحات کتاب را مصور کرد. صدها تابلوی بسیار دلنشین از دن کیشوت و سانچو پانزا که در پاورقی‌ها است که کنجاوین آن‌ها در این ترجمه به فهم اثر کمک بسیار می‌کند و از او به نوع خوانده‌شدن اثر هم زندیک‌تر می‌آورد. از این دید به کمال من در حق این ترجمه آقای قاضی کوتاهی شده است.

پیش از این شما سفرنامه الیاس کانتی، «صداهای مراکش»، را هم به فارسی ترجمه کرده بودید. سفرنامه‌نویسی به عنوان ژانری ادبی چقدر در ادبیات آلمانی‌زبان مورد توجه بوده و آیا سفرنامه در این ادبیات به عنوان سنتی ادبی مطرح بوده است؟

خب، خاطره‌نگاری، در باب این ژانر هم بسیار هم در آلمان شارندم و کشف امریکا، همچنین گشتن کشیش پرتوستان، کیشی که خدا را در سینه انسان درونی می‌کرد. به کشف بارهای جنوبی و شرقی زمین رو آوردند. و طبیعی است که سفرنامه نخستین قرن یگانه رسانه‌ای بود که مردم عادی به کمکش می‌توانستند از دورست‌ها و شگفتی‌های جهان تصویری در دست بیاورند. اما اگر به گذشته نزدیک برگردیم، سفرنامه‌نویسی در دوران هجرت و فرار از چنگال فاشیسم اوجی بلند یافت و امروزه هم به واسطه جهانی‌شدن ادبیات و پدیده مهاجرت، به طور طبیعی زمینه نگارش بیشتری برای آن فراهم شده است.

شما پیش‌ترکتاب «سروانتس» برونو فرانک را هم ترجمه کرده بودید که اگرچه رمانی تاریخی است اما می‌توان آن را تفسیری زنده بر «دن کیشوت» دانست. آیا به جز برونو فرانک و توماس مان نویسندگان شاخص دیگری در ادبیات آلمانی‌زبان اثری درباره «دن کیشوت» نوشته‌اند؟

همین تازگی خانم سوزانه لانکه، مترجمی جوان، ترجمه تازه‌ای از «دن کیشوت» به آلمانی به انجام رسانده است. «دن کیشوت» از همان ابتدای انتشارش در قرن شانزدهم بیش از ده بار به آلمانی ترجمه شده است و چندین نویسنده، از هانریش مان بگیرد تا در نوزدهم گرفته تا هانریش مان در قرن بیستم با تفصیلی که با بیش به آلمانی ترجمه کرده‌اند. چون این از سهم ادبیات اسپانیایی است در چارچوب نهضت رنسانس، همه این زبان به همه ملت‌ها و نقطه عطفی در زمان‌نویسی، گویی که در تاریخ جامه‌سرایی نقطه بلای می‌نشاند، به این ترتیب که به ترسیم انسان مدرن می‌پردازد. انسانی که در همه جای جهان و با همه دیری و دوری، راهی جز رسیدن به دموکراسی به مفهوم مقدمه‌ای برای آدم‌ها در پیش قانون ندیده.

توماس مان در چایی از یادداشت‌هایش در این کتاب، درباره «فن‌دن کیشوت» صحبت می‌کند و به صحبت سال ۱۹۰۸ «دن کیشوت» و «تاریخ‌شکوهی و او را به این وسوسه می‌اندازد که طرز و هنرال را از اساس «عنصر سرشتی» داستان‌نویسی بنامد. در داستان‌نویسی توماس مان طنز چه جایگاهی دارد؟

در «فاوستس‌نامه» لطیفه‌ای آمده است درباره جوانی که به طعنه از پیری خود گزایت، با کنایه به خانم خود، می‌پرسد این کمان را چند خریده‌ای تا من هم یکی بخرم، و او در ادامه آن پیر می‌شنود، صبر کن. زمانه رایگانت خواهد داد. حتی اگر خود نخواهی. به کمان من این لطیفه نمونه کامل طنز است. طنزی که بر مناسبات پیوسته دوگانه انسانی حاکمیت دارد. مثل این که قابوس فرزانه می‌خواهد با این لطیفه یکبود آدم‌ها در هیچ دوره و مرحله از عمرشان به کمالی حماسی و بی‌کموکاست نمی‌رسند. آن جوان درست به خاطر جوانیش خام‌کار است و کلامش ناشایست، و پیر هم درست به خاطر پیری‌اش آسیب‌پذیر در قبال طعن و تمسخرکننده است.

توماس مان شاید چنین نگاهی به انسان دارد، یعنی این‌که مناسبات انسانی را در دوراهه آ و نیاز هستی همیشه مبتلا به کاستی می‌بیند. برای همین است که می‌توان گفت تصویری طنزآمیز از انسان‌ها ارایه می‌دهد. ظاهرا گوته در تعریف طنز آن را آگاهی‌ای می‌داند که به لطف آن می‌کوشیم عیب‌های خودمان را ببینیم و خطاهامان را اسباب شوخی کنیم. چراکه یقین یا که دست‌کم امید دریابم در پایان بتوانیم بر این صفحه‌ها فایق آییم». چنین تعریفی از طنز البته خوشبینانه است و در آثار توماس مان، خاصه در رمان او در باره حضرت یوسف نمودی روشن‌تر دارد.

آیا توماس مان به جز این کتاب، اثر دیگری درباره نویسندگان و آثار آنها نوشته است؟

حتما. از او نقد دلنشین و صمیمانه‌ای درباره خوش در دست است که برعکس این رمان‌نویس در داستان‌کوتاه برجستگی دارد. نقدهای بسیار هم در باره گوته، تولستوی، آفرانیم لسینگ و شوپنهاور هم از او به جا مانده است. در همین سفرنامه هم اثرها کوتاهی به نکته نغمی‌آمیز تجیه دارد. البته باز به این نکته.

یکی از ویژگی‌های قابل توجه یادداشت‌های توماس مان در این کتاب، به جز نظرانش درباره «نیچه»، نوع نگاه او به سینما و موسیقی و پیشرفت علم و... است و این نشان می‌دهد که او به عنوان نویسنده‌ای شاخص، درباره هنرهای دیگر و مسائل زمانه‌اش صاحب نظر بوده است. به نظرتان این ویژگی‌ها چقدر برای نویسندگان شاخص ضروری است؟

بله، خاطره‌نگاری، در باب اثر هنری بسیار هم ضروری است. به او میدان باز می‌دهد در باب انواع هنر باریک‌اندیشی کند. اما در نگاهی کلی طبیعی است که دانش‌های نوین، خاصه در حوزه فلسفه و روان‌شناسی دستاوردهایی‌اند که به رمان هنر هم می‌بخشد و دیگر هیچ نویسنده‌ای از اشراف بر آن‌ها بی‌نیاز نیست.

توماس مان در سفرنامه‌اش کم‌تر به موضوعات شخصی یا مسائل روز پرداخته اما در چند جا به طور غیرمستقیم تصویری از زمانه‌اش به دست داده است. مثلا در جایی از یادداشت‌هایش، که ازقضا از بخش‌های درخشان کتاب هم هست، به شرح صحنه‌ای می‌پردازد که در آن یکی از کارکنان کشتی به توماس مان و همسرش می‌گوید اگر دریا طوفانی شد با قایق نجات «شما را می‌برم خانه». این جمله برای توماس مان بی‌نهایت غریب است و او با خود فکر می‌کند که آیا در این دوران دربه‌دری ناشی از هجرت «خانه» معنایی هم دارد؟ پس در دل می‌گوید: «جوان، خانه‌ای که سراغ می‌دهی، معلوم ماشینی نمدن» یاد کرده و می‌پرسد که «آیا هیچ ممکن است بشر آینده‌ای سعادت‌آمیزتر از گذشته داشته باشد؟» نگاه بدین توماس مان نسبت به جهان مدرن چقدر در رمان‌های او بازتاب داشته است؟

خوب، او در پی تأثیرپذیری از جهان‌نگری نیچه و خاصه شوپنهاور خودش را نویسنده عصر انحطاط می‌داند و شاید این امر در دو نوول او «مرگ در ونیز» و «بیشخدمت و شعبده‌باز» رنگی تراژیک‌تر دارد. در رمان «سقوط خاندان بودنبروک» که پایه موضوعی و ساختاری رمان را تشکیل می‌دهد. هرچند در رمان «یوسف و برادرانش» بشریتی را توصیف می‌کند که در پایان همه دشمنی‌ها به راه آشتی درمی‌آید.

توماس مان و لوکاچ به لحاظ ایدئولوژی در دو قطب متضاد بودند اما درعین حال توماس مان بورژوا نویسنده مورد علاقه لوکاچ مارکسیست بود. نوع نگاه مان به واقعیت و رئالیسم آثار او باعث شده بود که لوکاچ به ستایش توماس مان بپردازد. در بخشی از یادداشت‌های همین سفرنامه، توماس مان می‌نویسد: «آدمی باید که زمانه خود را با همه پیچیدگی و تضادهایش دریابد و در وجود خود نقد کند دارد.» این همان نکته‌ای است که دقیقا در داستان‌نویسی او هم دیده می‌شود؛ این‌طور نیست؟

بله. توماس مان نویسنده‌ای بود اشرافی و راست‌گرا. به این معنی که در دوران حکومت اقتدارگرای قیصر ویلهلم دوم دیدی سلطنت‌طلبانه داشت. اعتقاد او به امر جمهوریت بعدها و در مبارزه‌اش با فاشیسم بود که در جان او شکل گرفت. او گرایشی به راست داشت و برادرش، هانریش مان، گرایشی به چپ. ولی امری که ایس د